کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب: دیوان

مؤلف: شاعری با تخلص زیبا

مترجم:

شمارهٔ قفسه: ۱۶۵۶۵

شماره ثبت کتاب: ۲۰۷۷۳۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب: دیوان

مؤلف: شاعری با تخلص زیبا

مترجم:

شمارهٔ قفسه: ۱۶۵۶۵

۱۶۵۶۵
۲۰۷۷۳۰ ۱

وقت رحیل جلوه میخواره گان مرا … ریز ید در گلو قدح می سوا سوا

ساز ید حنوط من ز گلاب [crossed-out] ای برادران … از خاک روب میکده [crossed-out]

از برگ راز کنید مرا با دو ران کفن … تابوت من ز تاک کنید از ره وفا

از چوب تاک و ز می گلرنگ می نویس … ای میفروش برکفنم اعظم الدعا

تا صبح بده تو غسل مرا در خم شراب … با می فروش کفن تو نماز مرا ادا

میخواره گان بمیکده دفن مرا کنید … در پای خم بار که مستی دهد مرا

اندر لحد کشید دماغ مرا بخم … رویم کنید باز بمیخانه اقربا

تلقین کجا ندم سر آن پیر می فروش … شاید که بینم آن رخ محبوب دلربا

زیبا نصیحتی اگر شنوی ز من … بگذر تو از شراب مجاز تن سرا

ای عاشق مجاز ز حقیقی بزده پا

رو بر حقیقت آر و گر نه چه مدعا

جلوه گر ساخته ز روح افزا سرا … عاشقان جله گشتند ز کف دل نهالها

سرو یاد رکاب از ان قامت دلجو تو شد … تا کرا و دید خرامیدن آن بالا را

۵۹
۲۰۷۷۰

نور منفعل طلعت رویت گر دید … همچو ظلمت که به بیند شرف بیضا را

سوی دلبستر کاشانت بخرام ای و ببین … همه دارند هوای تو چه ز بیما را

همچو مجنون تو بیا بر سر زیبا بگذر … تا شرف ده از مقدم خود صحرا را

خاک راهت شده زیبا که شود نقش قدم

تا به بینند همه مرتبهٔ اعلا را

گلشن منارست ز رونق دیگر چرا … بر سترن نشسته غبار خطر چرا

این عندلیب غرق میل بطرف باغ … نالان و زار و گریه کنان تا سحر چرا

هر چند عزم کوی تو کردم مرا خلید … بر پا ز خار کشته بهر رهگذر چرا

جانا بهر کجا که تو دیدی مرا ز دیر … بر دل ز جور مدعی اینش تیر چرا

هر کس بر ابقعه دمیکنی بر در بسر … عاشق بطرف بادیه ها در بدر چرا

این نالهای زار که کردم به بر عشق … آخر نکرد بر دل سختت اثر چرا

با صد امید بنده کنیم دایم از دوست

آخر نکرد ننالد زیبا نظر چرا

کردم از شمع سوی گنجینه کاشانه را … در کنار شمع دیدم کثرت پروانه را

گفت یک پروانه با شمع که مقصود من … با توام راز است بیرون کن تو صحبت ها را

چون هوای عشق افتاد ش بسر گویا گرفت … او زودت در بر خویش پیمانه را

همچو مشتاقان میان شعله او مثوا نمود … سوخت سر تا سر وجود خویش هم بیگانه را

کم مباش ای عاشق بیچاره از پروانه … و ز خم تحقیق زن پیمانهٔ مستانه را

سعی کن ای بیخبر از سر عشق آگاه شو … یاد خود آور تجلیهای آن جانانه را

کعبهٔ دل را مکن تعمیر زیبا این زمان … سر نگون گردان هزاران بت بتخانه را

کعبهٔ دل را مکن تعمیر زیبا این زمان

سر نگون گردان هزاران بت بتخانه را

شد موسم سبزه و تماشا … ایام تعیش است صحرا

گلها همه سر ز خاک بیرون … کردند بحکم خالق آسا

اندر شجر و خانشستند … هم قمری و بلبلان شیدا

ای مقوی عشق کن صلاح بر فرق عاشقان نهد حبا
کاشید هله بسوی گلشن چینید بکام خویش گلها
لیکن مدتست پنج روزه گل میدان تو غنیمت ای عزیزا

از روی خلوص و صدق کردید
خرام حقیقی تو زیبا

با غیار و رقیبانم تو تا لب بر لب است امشب از این معنی دلم در تاب جان اندر تب است امشب
میان زلف شب رنگت درخشان کوکبی دیدم خطا گفتم ندانستم قمر در عقرب است امشب
یکی خال سیه دیدم بروی چون مهش گفتم شب قدری که میگویند گویا امشب است امشب
بهر فرموده آن مه یک پیرهن برتن آرم علامتها شده ظاهر که گویا آن شب است امشب
بگفتم ای منجم بخت زشتم را ببین کنها مرا لیکن طالع ندانم از کدامین کوکب است امشب
بعزم کوه دلدارم کمر بستم نمیدانم عین چشم رحمت یک لب تا قیامت امشب

همه عالم گرفتار کمند زلف پر چین است
تعشقهای زیبا زان بلورین غبغب است امشب

بدیده ام چو خورشید چون بخواب امشب شده زآتش عشقش دلم کباب امشب
زبسکه سیل سرشکم ز دیده جاری شد به بحر اگر برسد دیده چنین حباب امشب
برون کنید مرا زین جهان که میترسم زگریه ام بشود سر بسر خراب امشب
~~بعین گریه بگفتم که دلبراز کرم بیا بخش علاجی نا تواب امشب~~
تمام دفتر احباع گلرخان دیدم بود جمال تو چون فرد انتخاب امشب
مغنیا تو اگر چنگ عشق بنوازی به نغمه بدل خاره پیچ و تاب امشب
بخاک مقدم او سر نهادم و گفتم بزن بر آتش سوزنده ام تو آب امشب
چو این شنید بانیف دلبری گفتا بسوز ورنه کنم چهره در نقاب امشب
اگر بخلوت دیدارم آرزو داری رسانمت ره حقیقت تو بی حساب امشب
چو این نوید شنیدم ز لفظ بی حرف بدل نماند مرا هول و اضطراب امشب
بیا منجم و بختم ببین چه مسعود است به برج طالع من کرد آفتاب امشب

بر تشنه کامی زیبا نظر نما ساقی
بیا بیم تو بده ساغر شراب امشب

با یار دلستان بمن خشم و عتیب یکدم نشد که بزم شوی حال او رقیب
از ناله های من بگلستان خروش شد افغان بلبلان و نواهای عندلیب
آخر ترحمی که بمردم ز درد عشق باری قدم تو رنجه نما بر سرم طبیب
بنگر تو گردش فلک بد مدار این گاهی نشاندت بفراز و گهی نشیب
بنیاد گریه تا که جهان صانع از ازل بنهاد و گشت جلوه باتبع رو نصیب
از تیغ کینه ام زچه اغیار میکشند حکم نما میان من و مدعی حبیب
زیبا زگریه تو لبشد این جهان خراب دل را ز هجر روی تو حقا بکن شکیب

چون گل ز روی تو با اثر که بگلشن نمانیست
هم عکس رخ تو مهر جهان آرایست

کشته غمزه ابروت شدم ای رعنا از پی تیغم کشتنی هیچ مرا پروا نیست
بنده خاک در تست تا شده ام ای دلبر احتیاج بشهنشاهی طوفان روی دنیا نیست
خورده ام آب ز سر چشمه عشق ای یاران باکم از تشنگی و حرقت آن صحرا نیست

در غم عشق تو بیمارم ایا زهره جبین سرو کارم بر طبیبان مسیحا آسانیست
عکس روی تو ز آئینه اسکندر بر همچو انوار جمال تو ید و بیضا نیست

تو بلطف آی و مرا از کرمت زیبا کن
کر دل کو خرام مایل هر زیبا نیست

در خرابات مغان با یار مه سیما خوشست مطرب و ساقی و جام و باده صهبا خوشست
خیز رو در طرف گلستان نه قدم با گلرخان کنج گلستان با سهی سروان گل سیما خوشست
ساقیا جام میم ده تا بوجد آیم ز شوق رقص با این خرقه صد پاره چون دلها خوشست
باغبانا پیچ روزی عشق بازی میکنی عشق با محبوب خوب دلبر رعنا خوشست
ساقیا خم شرابم ده بوصل روی یار مست مخمور چشم نرگس شهلا خوشست
گلرخا بر شکرستان جمالت طوطیان شکر افشانی بنام احسن الحسنا خوشست

جان بداد از شوق زیبا بر سر بازار تو
مردن اندر کوی تو همچون مسیحا خوشتر است

این خطبه بنام شهریار ماست — مه طلعت و حور وش نگار ماست

سرخیل تمامی عاشقانست — در خانهٔ حسن گلعذار ماست

هر لاله و گل که سر زد از خاک — در پیش جمال او چه خار ماست

ابروش کمان عاشقانست — گیسوش کمند شهسوار ماست

از گردش چشم پر خمارش — آفت گر جان بی قرار ماست

هر سرو که در چمن بپا دست — در پیش چه قدش چه بنده وار ماست

در فصل خزان بیا و بنگر — اندر چمنش که نو بهار ماست

در گلشن عارض تو زیبا

از آب دو دیده آبیار ماست

قرص خورشید رخ در قلم جلوه گاست — هر کجا منگرم نور حقیقت پیداست

توسن فلک بهر شهر و دیاری بندم — بی وفائی ز رخ ماه جبینان پیداست

بی سبب بندهٔ خود را ز در خود رندی — لیک چه مهر است که این صحبت چه وفاست

تو بزیبائی نظر لطف فلکی ای مه نو — بندهٔ طلعت آن قامت دلجوی توام

از تف آتش عشق تو ز جان میسوزم

روز و شب گریه کنان اشک فشان میسوزم

از فراق تو کشم آه که بجانم سوزد — شمع سان بر سر کوی تو ز جان میسوزم

گر تو با من ننشینی و نشینی با غیر — نیست باکم ز جفای من ز چنان میسوزم

گاه در گلشن سمای تو چنین بلبلست — در نوا ایم و فریاد کنان میسوزم

همت زیبا بسر کوی تو عاشق دایم — رخ برافروز که من شعله زنان میسوزم

چهره بنما صنما تا ببری از خویشم

ناز آغاز مکن تا نکنی دلریشم

پرده کاری چه تو در شهر نکوئی بنبود — بر در درگه اجلال تو من درویشم

میفروشان ره میخانهٔ عشق نمودند — گر تخلف نکنم از همه عالم بیشم

ترک یغمائی تو تاراج نمودی دل ما — ره نمائی بنما تا چه صلاح اندیشم

هر که دل بسر زلف نگاری کردی — من اسیر ستم و ظلم تو کافر کیشم

گر من از سر زنش مدعیان باکم نیست — عشق را شیوه نکردم که ز ره صد نیشم

من اگر بنکم و گر بد بکشم کاری نیست

بندهٔ طلعت زیبائی و دل اندیشم

بس در آئینهٔ صنعت نظر انداخته ام — دل و دین را به نظر بازی خوبی باخته ام

بگلستان روم و هیچ نظر ننگشایم — که بسرو قد تو فاخته دلش ساخته ام

بلبل از شوق گل و خار جفا کش نیست — منم اندر دل خود آه غم افراخته ام

همچو پروانه بشمع رخ نیکو نظران — در ره عشق تو بس سوخته و ساخته ام

بود مطلوب دوای دل عاشق بود — سهل باشد که سر اندر رهش انداخته ام

گر بنیم بنگر مراد شفقت زیبائی

رخش فکرت به بیابان محبت تاخته ام

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ — ~~[illegible]~~

دلبر تو دانی روز و شب از دیده گان چون افکنم — ~~[illegible]~~ بیرون افکنم

دل را ز هجرت خون کنم از دیده

[illegible]

ای ماه قد نکوئم ای دوست — ای قبلهٔ عاشقانم ای دوست

خانم که گهی نظاره بیکند م — لیکن دیدهٔ خون چکانم ای دوست

~~[illegible]~~
در رشتهٔ عشقت ای کامه نو — ~~[illegible]~~ من خسته ناتوانم ای دوست

من چشم ترحم از تو دارم — زینی درد کنون بجانم ای دوست

بشنو که دلم ز غصه خون شد — تا شرح فراق خوانم ای دوست

روزی که گهی تو سر فرازم — بر دیدهٔ خود نشانم ای دوست

ز فراق بکو تا بپید
زیبا ~~[illegible]~~

بر چرخ بهبین فغانم ای دوست

بی وفا یار او وفاو یارات معلوم شد — ریختی خون دلم دلدار نیست معلوم شد

با رقیبم ساختی در خلوت وصل ای حبیب — رسم و آئین مروت داری نیست معلوم شد

عهد و پیمانها که کردی با من ای دیر آشنا — عهد و پیمان و وفاو یاری نیست معلوم شد

مت بکندی مرا دیدی نکنی که — با خبری و مستی و هوشیاری نیست معلوم شد

بختم تا نزد عشق ای شوخ با سر پنجه است / خود نگر کز دار تو بر دو باری بیت معلوم شد

ادعای کهنه دلقی میکنی ای زاهدا / از طبیعتهای حق آگاری بیت معلوم شد

خوش — خویی را چو رشید خواند است از هر ذره ای — خوش

آری آری سر سر زیبایش بیت معلوم شد

فلک را رسم و رفتارش همه دایم چنین باشد / رقیبان از انوارش بیکنند با ما یکی باشد

نشد بلبل زدست نازنینان مشارد در عالم / بلای لیلیا و شان مر طلعت آنرا رسم این باشد

~~اگر [illegible] دهدان شوخ~~ / ~~نبینیم [illegible] که آن ز [illegible] انگبین باشد~~

عنز الحاظم کردی صید تیر مژگانش / دو ابروی کمان دارش مرا اندر کمین باشد

بلا غارت کند یاد دست چنین آن ترک یغمایی / مثال خنده وکل ستان نصرت قرین باشد

رخ دلدار چنین مه هر دو چشمش نرگس جادو / لبش چنین برگ گل دندان او در ثمین باشد

تفاخر میکنم لیلیا ز زینت طلبت معشوقم / بصدر مجلس نیک اختران بالانشین باشد

بشمع عارضش پروانه وش سوزم ببزیبا ای

نمیدانم چرا دلدار ما طرز آتشین باشد

ال

خوش آن زمان که مرا آن شوخ گلعذار بود / نوای بربط و رنگ و رنگ تار بود

خوش آن زمان که مرا یار همیان یار داشت / ز زلفتش سه هم قوم افتخار بود

خوش آن زمان که چو من هم نشین او گردم / بکف کند پیاله چاین تابدار بود

خوش آن زمان و خوش آن عهد که دل پرورد / اسیر جادوی سرمست پرخمار بود

مراست یار آنان مه لقا خوش حرکات / بدرگه گلشن او همچو من هزار بود

دو طاق ابروی او دیدم مثل کردم / کمان ناز که بر سرو جویبار بود

خوش آن زمان که بان بزم دلکش زیبا

به پیش آن مه نیکویم اعتبار بود

طوطی شیرین کلامی داشتم آخر چه شد / همچو کبکان خوش خرامی داشتم آخر چه شد

والا ابر صورت حسن و جمال او مدام / گوهر لب آبداری داشتم آخر چه شد

لب سخن گو شید تا من جمع صیادان چینی / در قطار رعنا غزالی داشتم آخر چه شد

غنچه شکفته را باد خزانش سر برد / در چمن نازک نهالی داشتم آخر چه شد

برد دل از کف مرا آن شوخ در دم پنهان شد / ماه روی دلربایی داشتم آخر چه شد

چهره او در رنگ گل میبود در طرف چمن / چون شفق گلرنگ نامی داشتم آخر چه شد (عارض)

عندلیب بلبل و قمری بوستان [illegible] / دلبری زیبا نگاری داشتم آخر چه شد

مهوشی شوخ و شنگ می آید

گل خوش آب و رنگ می آید

بهر تاراج دین و دل ما [illegible] / فتنه ای از فرنگ می آید

لشکر غمزه های مژگانش / صف کشیده بجنگ می آید

آتش عشق او بجان ما [illegible] / چون شراره شرنگ می آید

چه از آن غنچه دهان خندد / گلستان آب و رنگ می آید

ناوک غمزه دو چشمانش / هر زمان چون خدنگ می آید

لعل بر قول طرب رویان یار / قول هر یک دو رنگ می آید

وقت خونریزی ام [illegible] / همچو ببر پلنگ می آید

[illegible] مجازی گنده کنم زیبا

شیشه دل [illegible] بسنگ می آید

مه گرفتار مه روی تو شد / عقل اسیر چشم جادوی تو شد

چون بدیدم زلف پرچین تو را / دل گرفتار سر موی تو شد

(غیرت) قبله بر پارسا شد ای صنم / قبله ام تا طاق ابروی تو شد

هر که را شد درس درس عاشقی / مکتب تعلیم او کوی تو شد

سرو و شمشاد و صنوبر در چمن / پست پیش قد دلجوی تو شد

خنده های گل بطرف گلستان / از تبسمهای نیکوی تو شد

عار زیبا ابدش از خاک [illegible]

تا غلام خال هندوی تو شد

ای رویت رشک ماه انور / چشمان تو به ز نرگس تر

ابروی تو چون کمان [illegible] / مژگان تو چون کشیده خنجر

بیت است بپیش طرهٔ ـ تو … هم نافهٔ چین و مشک ازفر

بنهاده سر رضا و تسلیم … در پیش لب تو شهد و شکر

بازار بتان شکست هر دو … از فتنهٔ جادوی تو یکسر

از روی نیاز آفریده … لیکن ز منه بعارض تو داور

وز بهر حسود دیان رویت … لیکن خال سپند و چهره مجمر

خاهم کرم لطف بی نهایت … بر من نگری تو بار دیگر

زیبا شود آن زمان مرا حال

کز مهر نظر کنی نه از قهر

بشنیده ام که کرده یی از مهر سرفراز … لیکن مکر نبرملکه خود سال تو بی نیاز

بهر چه کلبهٔ از قدوم شرف نیافت … ای معدن ترحم و ای شوخ دلنواز

جانم ز هجر روی تو باشد علی الدوام … از شدت حرارت عشق تو در گداز

والکاظمین عیظ و اکر خواندهٔ شما … بهر چه میکنی بمن خسته احتراز

دیده ها اندر جهانت کم دیده است … همچو من هجران کشی بی خان و مان

همچو من کی دیده چشم روزگار … مثل من کم دیده دور آسمان

پای بند زلف پر چینت شدم … در گلو هم کرده عشقت ریسمان

تا گرفتار مه رویت شدم … کی مرا یاد آید از مه طلعتان

در غلو حسن تو نا از شک بود … بر محک زن لیک عیار امتحان

آفتابی بر سپهر دلبری … بر زمین باشی تو رشک خسروان

نرگس مخمور فتانت نمیکند … جادو و سحر و فسون در این جهان

فی المثل روی تو و عشاق را … دیده ام چون ماه و کرد وی اختران

کشتی زیبا تو بر ساحل رسان

ورنه در گرداب بحر بیکران

گر دمید نوبهار و گل آمد به بوستان … شد نوبت تعیش قمری و بلبلان

جاری شده است نهر حیات بطرف باغ … در دیده با صفا چمن از سبزه باغبان

در پیش پای شاه گل اینک کشیده صف … شمشاد و سرو و کاج و صنوبر در این زمان

تکیه زده بتان زابر شاخ دلربی … آن گل که هست عکس رخ یار از او عیان

لقاح زده بمجلس فکر تنش مریض … شد بوعلا بکتب علاجش بهیچه خان

از شفقت ترحم او شد یقین من … کاشا زسرور رخ او بود عیان

زیبا برسم هدیه دو بیت بیان نمود

در شان افتخار تمام شهنشهان

گشت ایام بهار ای دوستان … با صفا گردیده باغ و بوستان

در تبسم غنچه گل خندان بود … بلبلان حیرت قمری در فغان

بهر شاه گل بگلشن بزم نشست … بهر خدمت کمر سرو روان

کرده شمشاد و صنوبر از ادب … شیوهٔ خدمت گری چون خادمان

سبزهٔ ریحان بطرف جویبار … از خط دلبر دهد گویا نشان

نرگس مخمور شهلا و بیار نگر … رمزی از چشمان جادویش بدان

طرفه چون خال نکویش کی بود … نیست مثلش بلکه در هندوستان

شد سخن کوته که گلعذار ارام … بیکرانی باشد از گلعذار آن

چون بیاوردم صفاتش را بنظم … صفحه شد از کلکم اینک زرنشان

هر صفات دلبری موصوف اوست … همچو او دیگر نیامد در جهان

از نکو روئی نیکو طلعتی … هست شمع بزم جمع عاشقان

شرح او مدحش فزون باشد نه کم … کی توانستم کرد یکسر را بیان

اندرین گلعذار خوب روز و شب

گشته زیبا بر در او باغبان

گشتم اسیر غمزهٔ سرخیل گلرخان … افتاده از شرارهٔ عشق آتشم بجان

حسن تو عالمی زده بر هم بشور و شر … ابروی چون کمان تو محراب عاشقان

عکسی ز عارضت بسمار فته رنگ شفق … زلفت سیه چه روز من زار ناتوان

ای بی وفا بگو چه مهر و وفا کند … تا عشق من شود بتو معلوم در جهان

ای تاجدار کشور خوبی ز مرحمت
بنگر که کمترین ز شدت عشقت شدم بجان

کشتم غریق لجهٔ عشق تو ای صنم
و اندر کنار ساحل جود کشته ام رسان

در رکاب گلشن تو هزاران غزل سرا
زیبا ز شوق روی تو گردیده مدح خوان

ای خداوندان ایجاد سخن
بزم عیشم بی‌شما بیت الحزن

سهل باشد گر ز سر لطف کرم
بنگرید از گوشهٔ چشمی بمن

نرگس جادو وشی دیدم اگر ببرد
دل ز کف ما را در این طرف چمن

خاطرم آشفته رو دام شد سیاه
سینه بریان دیده چون شط موج زن

چون بدیدم دیدهٔ ما روث سال
عقل شد ما روت لب چاه ذقن

حلقهٔ زلف رسایت ای صنم
کرده اندر گردن حوران رسن

پیش ماه عارض تابت آفتاب
پا بگل پیش قدت سرو سمن

گشت زیبا چاکر ما چین و ختا
که بود چون خال تو مشک ختن

همه کلاه زر افشان نهاد بر سر شاه است این
حز اد بسکه ار چهارم نشان افسر است این

رسیده لشکر خطش هجوم کرده ز هر سو
غبار خاطرم از رهگذار لشکر است این

نموده کسب ضیا مهر از همه شرف او
باکچه نور و ضیا به زروان انوار شاه است این

کشته بفلک بلکه نه کمال او زر شیده
مدار عشق که او خود دلیل و رهبر شاهان است این

ز روی مهر ستمها نموده بعد همین نگار
بیا و زخم جگر ببین ز نوک خنجر شاه است این

به تخت سلطنت او بناز چون بنشیند
یکی ز عاشق زیبا غلام در گهش است این

باشد جمال یار منور در آینه
چون آهنی که عکس نماید در آینه

ای مه اگر در آینه باری نظر کنی
گردون تو محو صورت خود اندر آینه

~~باشد امیدم انکه ز انواع غیظ و خشم~~
~~ساز و بر او عظم تو اهنگ آینه~~

~~یک تو چشم خویش با انواع عشق~~
~~از روی اعتبار مکرر در آینه~~

انکس که دل ربود مرا بینمش اگر
تشریح حال خویش نمایم هر آینه

مشاطه گر صفا بدهد تو عروس طبع
بینم رخ منورت ای مه در آینه

~~زلیخهٔ جمال تو گردیده متعکس~~
~~از روم تا و تا حد کشور آینه~~

دیدم همه از کتاب تواریخ خسروان
کز جم بمانده جام و ز اسکندر آینه

از خاک مقدمت دل زیبا صفای ده
یابد جلا ز صیقلت خاکستر آینه

[illegible]

بس شود رسیکش دل کشور بده یغما کرده‌ئی
کز بسر تو بهر قتلم دست بالا کرده‌ئی

خانهٔ عشاق را از یک نگه کردی خراب
تا که چشم خویش را از غمزه شهلا کرده‌ئی

خواب بر عاشق تو را ز رایت این حلوه و سامان
یا که سحر و فتنهٔ از نو تو بر پا کرده‌ئی

چشم بینای مرا سرمه انصاف کن
چون بصیرتهای نابینا که بینا کرده‌ئی

بر سر بیمار حق عزم عیادت کن طبیب
گر گشن در وی دوا کار مسیحا کرده‌ئی

از دل ما عقده مشکل را تو ای خلق کن
تا گره از حلقهٔ گیسوی خود وا کرده‌ئی

گر در ابنوان ز ما دو کر سوزن بقال
انچه با مسکین البته زیبا کرده‌ئی

دارم بت حور وشی نگار
بر دل ز خرابش مرا غبار

پروانه صفت ز آتش او
مسوزم و نیست اختیار

از حسرت عشق جان گداز است
افتاده مرا بجان شرار

در کشور حسن و نازنینی
که آمده چون تو شهریار

در سلک تمام ماه رویان
نامده چو تو شوخ گلعذار

تا نیم کرشمهٔ تو دیدم
جان از بدنم شده فرار

غواص خرد بدست ناورد
مانند تو در شاهواری

ننشست به تخت دلربائی
هرگز چو
مانند تو شاه تاجدار

زیبا بره تو سر نهاده
تا انکه تو پا بر آن گذاری

دیدیم عاشقان را بر طرف لاله زاری
بنشسته گرم عشرت بر یار و یاری

دور فلک نیزده شوخی باین لطیفه
کمتر جهان نزاده ز آن خوبتر نگاری

ای مطربان نوازید چنگ و دف و نی و عود / کز عقل و هوش یکبار از سر شود فراری
عمرت گذشت ساقی جام شراب پر کن / بزم طرب بیارای بر روی گلعذاری
از بلبلهای دیرین پیمانه ام به پیما / بر یار روی جانان در فصل نوبهاری
از دور اگر جلالت نیز بنده را ملامت / کافر تو قنعاتم بر نسبیت یا کناری

خاک ره تو زیبا گردید و گفت والله
از ما بهار هرگز بر خاطرت غباری

بیک نظاره بردار از کف مرا دل چشم جادوئی / ظریفی نکته دانی مه لقائی یا سخن بوئی
بهت نیکو سرشتی پاک زادی طرف محبوبی / کمال انداز لطیف دلکشی شیرین سخن گوئی
کمان ابرو و تیرافکن عجب صیادی پر رحم / بری دل تیر نازش جز صید خوش شد چرا هوئی
هر گلعذار را وجوی بیارات جهان گشتم / چه قد دلپذیر بیراو ندیدم سرو دلجوئی
چه روز خوش نشستن خالی بعارضی دیدم مشکن کلهم / بدان از مشک یا بر تخت شاهی خفته هندوئی
بگوشم صبح آواز ناقوس جرس آمد / که گوئی یا کاروان آمد ز شهرستان نیکوئی

بیا بنگر تو زیبا از تعشقهای کوتاه کن / که تا لیلی فانی سرا هردم برآید بانگ کوکوئی

نوشته بر کتب عشق دیدی سطر ابیاتی
که بود ترجمه هر حروف او صفحاتی

چه آن صحیفه اوصاف عشق را خواندم / تمام ترجمه او نشان تو صفواتی
~~کی از [illegible] کتاب حقایق / بگیر و از کتاب [illegible]~~
کسی که درس حقایق نخوانده باشد / بروز معرکه بینک دلش بیم خطراتی
~~چه [illegible] / [illegible]~~
چه روی دلکشت ای مه بدیدم بگفتم / هزار مرتبه بر عارض خوشت صلواتی
بیا ز ابر کرم ای مه فرشته لقا بیم / بمزرع جز لب تشنه میفشان رشحاتی
تمام گلشن نیکوی گلرخان چه بدیدم / بود جمال خوشت فرد دفتر زیباتی
~~ز [illegible] / بد [illegible] تو زکاتی~~

نشان اقدست ای مه بعجز شد محقوم
ز کلک دلکش زیبا مکینات مدحاتی

ربوده دل ز کفم نازنین رعنائی / بچشم نرگس شهلا بچهره چنین ماهی
بگلشن چمن جویبار را گشتم / ندیدمی به نظر چنین تو سرو بالائی
هلاک لعل لبت کردم ای مه کنعان / هزار مرتبه نیکوتر از زلیخائی
ز شوق حسن تو مجنون دشت گردیدم / بشهر هند و فرنگ چنین تو لیلائی
مریض عشق تو گشتم طبیب دردم شو / به دل زخم شده کان مرهم و مداوائی
فدای گوی او خال تو گشتم و کعبم / مرا چه باک که هستی تو چون مسیحائی
شدند قیصر و خاقان همه جلوه شاهی / غلام حلقه بگوش تو چون شهنشاهی

اسیر عارض و آن خال هاشمی گردد
هزار مرتبه زیبا که قدرت الهی

شدم پابست یار مه جبینی / بت شیرین زبان نازنینی
بقد سرو و برخ خورشید انور / میان ماه رویان بی قرینی
اگر ریزند از نو طرح افلاک / نیاید چون تو عارف به چنینی

بیا بنگر تو خیل عاشقانت / ز شوق وصل هر یک جان سپر بی

شده پابست هر موی تو زیبا
کجا مایل بگاروی دگر بیتی

ای که از حمل عارضت ماه شده منوری / در چمن از جمال تو لاله شده خمری
هست دو نرگس خوشت معدن السحر داری / مبطل علم جادوان رهزن سحر ساحری
طرف عیار ریخته
طاق دو ابروان خوشت [illegible] / که بجمال مهوشت دیده سپید اختری
سنبل باغ پا بگل هر زو نافه شد خجل / با سر زلف تو بدل خاک کند برابری
بیهده خواجه خوش سیر و ز پی حسن گهر / در پی مدحت توام کار بود شناوری
از سر شغف عطا جابنه حسن نظرها / تا بهمیان اقربا من بکنم تفاخری

زیبا که بخدمت کمر بسته به پا بینا چه خادمان
تا بگفته ز جان از دل بنده گیت جاوری

چه بر لوح از قلم حرف رقم شد / نصیب هر کسی با بیش و کم شد

بمن درس وفا تعلیم کرکند	بنوع شوق ستم کار کرم شد
بهر خار وخس از شفقت نگاهی	عنایتهای هیچ گلذار ارم شد
~~بنوع کاشن از عقل تو بری	نظر کرد عنان بیخ الاشد~~
~~برای مولدت ای ماه بیدا	حریم خاص یزدان ودم شد~~
بنوعی کشتم از سرّت شفقت	که گویا بابر اندر جام جم شد

فرستادی بمن بیانا نامه از هجر
و یمان ورس باکهو القلم شد

طلوع شمس دلدارم چه روشن طلعت است یا رب	فروغ ماه رخسارش چه بالا رفعت است یا رب
ز شوق وصل او گشتم همه دشت معانیرا	ندانم من که آن همه درکدامین خلوت است یا رب
بگرد ماه رخسارش دو گیسو چنین شب بلدا	خطا گفتم ندانستم شب قدر است یا رب
مرتب شانم بزمی که آید در برم یارم	مرا این آرزو از شوق سیلی عجب است یا رب
بمحراب دعا سجاده عاشق گسترده‌اند	زبانها جمله اندر ذکر یارب یارب است یا رب

سواد دیدهٔ دیباچه عنبر رشد سفید سا
که از مهر آئی اگر در برم این مطلب است یا رب

مخمس

زهجر روی تو گفتم که جامه پاره کنم	ز اشک روی زمین را پر از ستاره کنم
از این جهان گذرم از اهل او کناره کنم	بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
رسوز راه چه سازم پر از شراره کنم

بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم

چه نار عشق تو بر جان من زبانه کشید	بقامتم فلک این جامهٔ ستم ببرید
بجستجوی تو خارم بپا ز بسکه خلید	سخن درست بگویم نمیتوانم دید

که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم

بکنه این زر قلب مرا رواج کنید	کلاه فقر بسر چنین خیال تاج کنید
سرور بهر دماغ مرا علاج کنید	می حلال به پیمانهٔ زجاج کنید

که از میانهٔ بزم طرب کناره کنم

بمن بگو میکی یا ز نوع انسانی	~~بحسن اینکه کار خدای تو افزائی~~ بلکه تو بهتر ز مهر رخشانی
زد برای تو سر احمد ز ماه کنعانی	به تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی

ز سنبل و سمنش ساز طوق یاره کنم

ز صحبت تو با اغیار خاطرم آشفت	از این سبب ز غمت چشم من ز غصه نخفت
بروی مدعی‌ای عارض چنین بشکفت	ز روی دولت مرا چون گل مراد شکفت

حوالهٔ سر دشمن بسنگ خاره کنم

برو بمسجد و مردان راه مست ببین	برو بمیکده و شور می پرست ببین
عز نقاب کن آئین تنگ دست ببین	گدای میکده‌ام لیک وقت مست ببین

که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

بیا ز حال من خسته دل تو باش گواه	که بر فلک رود از دل مرا ز صد آه
اگر تو بار دیگر رخ نمائیم ای ماه	چو غنچه با لب خندان بیاد مجلس شاه

پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم

ز چرخ پیر دو چشم از بخت خویش مضطربم	سیه کنند همیشه نجات دلش طربم
کنند روز درخشان من سیه چه شبم	اگر ز لعل لب یار بوسهٔ طلبم

شوم جوان و ز سر زنده که دوباره کنم

نه عالم و نه عابد نه شاهدم نه بشیشه	نه منشی‌ام نه محرر نه مقری‌ام نه بدیشه
نیم مشایخ و زهاد مکی و مدینه	نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه

چرا ملامت رندِ شراب‌خواره کنم

ز لفظ دلکش تو بید خود شکر ریزی	نموده‌ئی تو بجز سخن گهر بیزی
در این چمن تو عجب نو گل دلاویزی	مرا اگر بنیت ره و رسم نظم بپرهیزی

مرا چکار که منع شراب‌خواره کنم

تمام گفتهٔ شنودت قبول شد حافظ	بسند طبع خدا و رسول شد حافظ
حواریجش احمد زیبا وصول شد حافظ	زیاد خوردن شهان ملول شد حافظ

بنانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم

مخمس

بهار آمد و گلزار سنبلستان شد — ز مهر تو گل رویت جهان گلستان شد
به پیش سرو قدت پست سرو بستان شد — هر آنکه دید جمالت شنید حیران شد
ندیده ماه رخسار از شوق قربان شد

ربوده ای تو دل عاشقان شیدا را — خصوص قلب حزین زار دشت پیما را
بعشوه چنین بگشا دو چشم شهلا را — به نیم غمزه مسخر کنی تو دلها را
بسوی عاشق زارت نگر که بیجان شد

ز جام باده عشقت به باین کرمستم — به پیچ و تاب کمندت نگر که پابستم
چه نیک و بد ز تو باشم هر آنکه در هستم — کمر به بند مکیشت تا ز جان دل بستم
دلم ز مهر تو سر گرم و عشق افزان شد

ز هجر روی تو دایم بدشت ها ماهم — ز تابشی مه رویت نگر که بر ماهم
نظر فلک ز ترحم کن ز بلب جانم — ز فرقت تو علی الاتصال گریانم
ز اشک من امه روی زمین هم چو طوفان شد

غلام فرقه دور دل کشان بگرینم — ز هیچ هیچ بگردنش بخت خویش در جنگم
رقیب اگر ز قساوت بسر زند سنگم — مرا چه باک کرمت شراب گلرنگم
هر آنکه خورد از آن می یقین که فرمان شد

ز شفقت ای مه رعنا مرا تو اعلام — بصدر مسند عارفان مرا جا کن
بلطف آن و مرا از کرم تو زیبا کن — ز مرحمت تو در معرفت بحر وا کن
نظر فلک کرم چه زلفت دلم پریشان شد

ولہ

تا خرد و فکر شدم رهنما — طرح نو در سخنم شد بنا
غنچه طبعم چو دهن باز کرد — بلبل نطقم سخن آغاز کرد
دایره فکرت چو فرا بر کشید — از ره شفقت سوی من بنگرید
داد بمن منصب میخانه را — خم و صبو ساغر و پیمانه را
در چمن حسن دلارام من — جلوه گر آن گشته کل نسترن

عارض آن مه چه کند دلبری — محو شود مشک کل احمری
پیش یکی غمزه آن گلعذار — پست بود زنبق خوش برگ بار
خنجر مژگان ز غضب چون کشد — لاله بگلزار جگر خون شود
یک گل نرگس بنود بر خمار — هیچ بر چشمان تو ای گلعذار
ابروی تو سجده گه عاشقان — طاق رواقیست در این بوستان
حلقه زده زلفش ابر گرد ماه — ساخته سنبل بیچ ز روسیاه
غنچه ز رشک دهنت تنگ دل — برگ گل از پیش لبت منفعل
هیچ زنخدان تو آن نکته دان — لیب تر خلد نباشد چه آب
گردن تو مظهر صبح امید — از در گلزار و فا شد پدید
سینه تو مخزن مهر و وفاست — قلب تو سرچشمه جود و سخاست
دست تو و پای تو آن رشک حور — چنین ید و بیضا بود و کوه طور
نرمی ساق تو چه ابریشم است — وه چه غلط او پر غو غاتم است

رنگ تو چون لاله حمرا بود — عضو تو از عضو تو بهتر بود
جمله سراپای تو ای دلپذیر — هست ز هم خوبتر و بی نظیر
گر نگری سوی من از احترام
میشوم از لطف تو زیبا کلام

شاهدی تند رو مست غرور — گشته از باده نخوت مخمور
میخرامید بره ز استغنا — همچو کبکان دری جلوه نما
وز تکبر شده بیگانه ز یار — روش بیخودی کرده شعار
عارفی دل ز حقیقت زنده — طمع از مال جهان برکنده
گفت ای شاهد نیکو بردوش — پند پیران تو چه دور کن در گوش
لیک از روش شیوه کج رفتار نیست — نخبد الا زمه سرشار نیست
نوجوان زین سخنان آشفته — وز جنون بیبر حرف دلا بکفته

زین نصیحت دل ز پر خون شد   از غضب سوز تنم بیرون شد
میشناسی گرچه نیکو جستم   منصب عزتت جاه و حشم
گفت ای بهر تو امیدانم   یک بیک را تو من میخوانم
با همه کشتی ولیکن بشر و منی   شد وجود تو بپا ز آب منی
با همه سرکشی ای کبر و منی   شد وجود تو بپا ز آب منی
بگشا فات درونی بنگر   از قوانین و تعارف بگذر
زاهدت هیچ از زنگار زنگ   باطنت کافر حربی ننگ
چون شود حکم خداوند جلیل   گر کند قبض تو را عزرائیل
چون برد روح تو ملک بدنت   میکند بعد ز تو فرزند و زنت
گر بدانی گرگی ای غماز   گفتمت تا که شوی واقف راز
جسم تو را هوی ابر همت بپا   گو همه بند بجز از زن بپا
گو نانیفته به هم نفسانی   رهی از جسم و شوی روحانی

حیله انگیزد چه دیگر بارها   ورش ساز دطعمه تا انتها
بود فلکش آنکه این چرخ کهن   هست دایم بر قرار خویشتن
از پس این پردهٔ دنیای دون   هر زمان صد رنگ می آید برون
مثل دیگر بارها آن پر غرور   پیش میرفت اکنون با صد سرور
از قضا پا بر یکی قیدی نهاد   از هوای نفس در بند افتاد
پس مشو مغرور بر خود ای پسر   سعی کن زین دنیهٔ فانی گذر
گر تو داری صد فسون مکر و کید   عاقبت افتی تو اندر بند و قید
نیست دنیا را بقای جاودان   بس نموده عبرت مکذر مرفهان

بشنو   بشنو از زیبا که گردی رستگار   بشنو
بگذر از این دنیهٔ ناپایدار

روزی محمود شه غزنیان ~~محمود~~ خسرو و اقبال   با ایاز آن مه سپهر کمال
صحبت عیش و نوشش گستردند   رسم الفت ~~[illegible]~~ نو کردند

[illegible]

اندکی شد مشتری جز دیدارش   کشته محمود محمود دیدارش
عاشقی از روی او گلشن ناز   آفت عقل و دین خلق ایاز
نرگس چشم خیز او تاراج   کرد عقل از سر خرد اخراج
کشور ناز را شهنشاهی   آسمان جمال را ماهی
روزی شه دیده بر ایاز گشود   درک دیباچهٔ جمال نمود
زلف او دام و دانهٔ او خال   مشک در پیش خال او پامال
روی او رشک حسن و خاور انور   خانهٔ عشق را ببود زیبور
کاکل مشکسا چه باز نمود   گره از کار عاشقان بگشود
الغرض آن شه نکو منظر ~~الغرض خاه عشق [illegible]~~   ~~با ایازش سخن [illegible]~~
با همان سرو جویبار رسید   سخن شه بطول انجامید
بهر خدمت ایاز بسته کمر   ایستاد چه خادمان بر در
از ادب او شکسته نظر   کرد وجه خدمتش نداشت خبر
خانهٔ قلب را صفا داده   مهر محبوب خوبی جا داده
ناگهان

ناگهان عقربی چو چرخ کهن   کرد در موزهٔ ایاز وطن
که خار از نیش او بسی تاب   دل خاکان ز زهر قدرش آب
شیر در بیشه از مهابت او   مار را کی بود صلابت او
وز هراسش شده به بحر نهنگ   شد ز سهمش ابر جبال پلنگ
خواست از موزهٔ ایاز اکنون   رود آن عقرب از برون ز درون
چون ندیدی ره برون رفتن   کرد آغاز نیش کینه زدن
نیش زد هفت جای پای ایاز   عضو عضوش در آمدی بگداز
از ادب درد را بدل بنهاد   باشارت جواب شه میداد
عرض نیاز را ز شرم کرد   پای صبر و شکیب محکم کرد
او نکرد این چنان که ابر الم   بر گل عارضش فشاند نم
تا که محمود با ایاز نکو   کرد قطع کلام اندر سو
گشت پنهان ز چشم شاه ایاز   جمع واقف شدندی از این راز

[illegible]

رفت شخصی بعرض شه رساند | شاه خاک سیه بسر افشاند
چونکه او قصهٔ ایاز شنید | همچو مار او بخویشتن پیچید
کرد بار دیگر ایاز طلب | گفت برگو تو قصهٔ عقرب
تو چرا در زمان خوردن کم | نگشودی تو لب بشرح الم
~~تا بچه حیائی دو دیده دوا~~ | ~~بکنم دل خسته تو را~~
تا به کار زهر بین دل بر این
~~بچه داری داغ خود نهان~~ | کردمی درد زهر را درمان
بنهاد ایاز روی نیاز | پیش محمود خسرو اعزاز
بنمود بر شاه نیک نظر | شرح احوال خویش را یکسر
ز اختلاط تو سرگران بودم | سرخوش از جام ارغوان بودم
خبر از حال خود نداشتمی | تخم مهرت بدل بکاشتمی
هر کلام تو به ز گوهر بود | زهر در کام من چه شکر بود
منبع عشق و پادشاه جهان | رنج و راحت مرا بود یکسان

لنرلکمنی

این سخن عشق را بجد افزود | لیک سخن عقل را ز سر بربود
گر دبر محبتش طغیان | عقل از سر ربود و جان ز جان

بگذر ز بیا بسوز و ساز یعنی
عاشق طلعت ایاز بود

... مجلس شورای ملی ...